

سال ۱۳۲۲ افره جوانی در اصفهان برای اثر موسیقی ساخته شد

بعضی بوی مطهر جراتش آوردان در میان
است بدنی او ~~سال ۱۳۲۲~~ به ناس
لا ندیده که درین از صد سال کلامندان
برگشتنقت (باران) بجز او امر کرده است
عده های این بوی مطهر
افرا

ایرانی و ما

لین -
نهار - نازدین

دایه
دختران - دوستان

سیرکچ

در آفات مجله لین دختران و بعضی و ما از نند :

یکی از آنها :

چون است در مهر در دنیا لین
به این دفتر ما کرد آرزوی !
لین تو من سادستان است
لین نوزد دل اراحت جان است

یکی دیگر :

سروروی او تازم همچون بهار
قدش سرور و رضا هرگز لاله راز
لین رادلی همچو آینه پاک
تو در آخر نخت او تاناک
بیا آید گلستان شوم
به جوف لین ساد دختران بود
چو بخت روی آمدل افروز او
بر قصم ما نکت پرورد او

دیگرها :

لطف یک نغمه از این اثر را برای
من جدا گانه در دست گیر
تجدید

دختر دیگر:
 چو آید کهنی سادمانی کنم
 گل زلفی و نغمه حوائی کنم
 همیشه بهیچ مرده از بهار
 که جانم شود فرم از وصل بار

کهنی دافل آمان مالود

شهنم من انگره دخترانم
 سعادتمند و فرزند و جوانم
 در فغان تر ز نور اخترانم
 ز نخبه روشن خود سادمانم

دختران با هم:

سعادتمند و فرزند و حوائی
 به زینبائش چو ماه آسمانی
 در فغان تر ز ماه آسمانی
 ز نخبه روشن خود سادمان ایس

منم سرشار عشق بار دلیند
 تنم سادیه و جانم اروریند
 زنده بر بهره ام اقبال لکنند
 منم لدم ز نخبه خروید فریند

دختران ز نخبه روشنی خود سادمان ایس
 سعادتمند و فرزند و جوان ایس

شیرین

۱- دل‌نگینی مار نه‌مان است
 ۲- که مارم بهترین مرد جهان است

به دنیا هر چه که سگدوست دارد
 مرا چون جان شیرین دوست دارد

دقیران

سگ پندسته با هم مار باشند
 همه دربان دلداری باشند
 دویار خوب حق آزار باشند
 ز نجات نیک بر خود دار باشند!

سگ به هم می‌آید:

سلام ای کهن مانوی کاکار
 من آورده‌ام پند از کاکار
 بیار ای خود را که دلداری تو
 بیاید به زودی به دیوار تو

یکم از دقیران:

بیا تا زخم گل به گوی تو
 بوسم من از نون دل دوکاتو

دگری

به دست نظر گفت کم دست بند
 چو مارت بیاید بگویی و بخند

دقیر دگر

به گوی بیا و نرم ای گودار
 که روشی شود رنده کاکار

دلگشایی :

چو آید ز در بار دیرینه ات
زندیک همه تازه بر سینه ات

دقیردین

چه حاجت ترا ز نور ای ماه رو
که روی تو گل را دیده آبرو

مهم با هم
۱

نهش، دخته خیز از آد بایش
ز نخت زرقان خود ساد بایش

دایم وارد می شود و با هر گشت و مهر بان نهش را نزارش می کند

تو گل تو گل ساد سببان من !

تو گل بانوی یا کدبان من

من ایست ز عشق تو ام سادمان

لرزد گرفتارم به پای تو جان

به راه و نا نقد جاننی که هست

بود هدیه ای مردم سادست

نهش دایم را همان دارد و همان بود

تو آن دایم همانی منی

عزیز منی تو ، تو جان منی

نم گزرد و در هرت از یاد من

که حاجت بود در دلش من

دایم

نهش عزیزم دلست ساد باد

ز غم خاطر ماکت از یاد باد

تو ~~تو~~ ساد ساد همه روزگار

به کام تو سزین شود روزگار

زمانه به مهر تو ام کرده سپر
 بیا راز نهان من تو کن گهر
 بگویم بری تو تا نقد راز
 به شرطی که با کن بگویش باز
 چو ما گویم ای قصه کجایی فتو
 دل آزرده زین مهر شکنی فتو

شبی

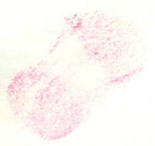
بگو راحت جان من، راز گو
 ز غم بره داری به من باز گو
 به همت قسم تا بر آرم نقی
 بگویم من این راز نهان به کسی

دایه به این نزدیک تر می شود با هر گرفته و صحن رنگ آلود می خواند ~~سینه~~ سینه باند ~~دوران~~ دوران

دایه
~~تو~~
 دایه

سپید از زاده، لهنی نینی
 تو در ای ملک و رنی نینی
 تو کن دختر دایه ای تیره روز
 منم مادرت، دختر کلفوز!
 سپید از فرزند ^{خود را} سپید
 به دست من و زنت، آن طفل مرد
 من از ترس و غم بادل دردناک
 نهنی را نهانی سپردم به خاک
 چو بودی تو ام شو و چمنای او
 نهارم نصفه ترا حاسی او
 از راز نهان کس سزایه است
 بجز راه نقد بر من، راه نیست

همه
 ۴



عباد ابلگوئی تو یا هر بار
که گمراهی بداند بود کارزار
بیا حرف این هرزان گوش کن
مرا جان مادر، خرابی کن
ز تم آفرین بود بر دما تو
سوم دور از خانه و گوی تو

کهن باهت و پیران:

کیتیم من، کیتیم من، کیتیم؟
من ز تقدیم هرزان بنتم
شرع عالم را بگدم آسار

~~کیتیم من، کیتیم من، کیتیم~~ تا مرا پیران شناسد هر بار

دل به دامن کهن را بازاری هم کرد

گنو خانه می خوش و پیران کن
مرا نوزاد و پیران کن

پس ز روز نور؟ را دوری امکنند

آن را که به بیان جهان برگزیدت
گداخت

آن است گداگو نمیش از جور و عفت
و فانت

امروز که من خسته و مغوم و فقیرم

الرم
گنذار ببنم که در این دیر و فاسد؟

یا تبت؟

دایه و دقراں :

وفا نیت . وفا نیت

پہن :

خجتم فخرم بہ طلائیت

کارم بہ حقیانیت

خوام کہ بدانم

وفانیت

یا نیت ؟

ہمارا واردم گود :

پہن عزیز، اما گلستان

~~ہوئے نیک و نیک~~ ہر دو ملک

ہر آن نقد زار و زور ہر دو ملک !

بلوایب ای بیلن نغہ حوران

ہر ازیر پر سر فرو بردہ ای !

تو ای راحت جان شفاق من

تندم کہ نکلین وافر دہاں

نہ بنم → ~~نہ بنم~~

پہن :

سہن نستم من ، گدازارہ ام

ز چشم تو قورک اشک نندارہ ام

نستم دقراں دایہ ای گور نخت

از این پس مراد مارا است سید

ندارم دگر آید دملک و دین

مرد بہ خود یار دگر گریں

زنانہ بہ یک دم جلالم گرفت

ہر غرق خون کرد بہالم گزنت

نه دیگر مرا شهر یار ~~می~~ است یار نه او را دگر با شهین است کار

~~شهرین دهر زار و محزون بود چو گلشن بدان شاه بی چون بود؟~~

از این پس مرا زندگی مشکل است که همراه من اشک و آه دل است

عمر زاری کنم ~~عمر گریه کنم~~ خدا حافظ ای شهر یار عزیز

خدا حافظ باد ~~خدا حافظ باد~~ یار عزیز

شهر یار ~~مرا زاری کن~~ ~~ای شهر یار عزیز~~ ~~خدا حافظ باد~~ ~~یار عزیز~~

شهر یار:

شهرین را روزی همی گزند:

زیبایی

شهرین مستی تو ~~تو~~ دخترانی تو محبوب منی آرام جانی

~~چه غم گرجام و ماکت نیت جانان تو صاحب جاه خواهی گشت فردا~~

شوی فردا چو ای مه همسر من تو گردی صاحب سیم و زر من

زر عشق حقیقی بی نیاز است در نیکی بروی عشق باز است

محبت آز و آزاری ندارد محبت با طلا کاری ندارد

محبت چهره زیبا نخواهد محبت جامه دیبا نخواهد

محبت پاک و چشم عشق کور است محبت از ریا و رنگ دور است

شود جان روشن از نور محبت شرر بر دل زند نور محبت

ترا ای جان دل گرسیم و زر نیست مرا هرگز بسیم و زر نظر نیست

بیا با یکدگر همراز گردیم به آئین وفا دم ساز گردیم

شهرین خرم و خندان ~~میگردد~~ :

صفا هست

شادم که در این دهر وفا هست

وفا هست

آری بجهان صالح و صفا هست

وفا هست - وفا هست

همه با هم :

شهرین و شهر یار ~~و شهر یار~~ ~~شهرین~~ ~~شهر یار~~ ~~و شهر یار~~ ~~شهرین~~

(این اپرا بوسیله دانش آموزان پنج متوسطه دیرستان بهشت آئین نمایش داده شد) ~~از هم~~

دادان